

تبیین و بررسی روش تفهیمی در علوم انسانی

ahmad2094@anjomedu.ir

سیداحمد هاشمی / دکتری حکمت متعالیه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

دریافت: ۱۴۰۰/۰۶/۲۰ - پذیرش: ۱۴۰۰/۰۸/۲۴

چکیده

روش‌شناسی و تبیین روش یا روش‌های متناسب با حل مسائل علوم انسانی به‌شدت محل چالش و مناقشه است. روش‌های گوناگونی برای این علوم توسط اندیشمندان این حوزه پیشنهاد شده است. اصحاب مکتب تفسیری در غرب، هدف علوم انسانی را دستیابی به فهم رفتارهای انسانی می‌دانند. ایشان ضمن رد روش تبیین علی که در علوم تجربی استفاده می‌شود، روش تفهیمی را تنها روش معتبر در علوم انسانی برای دستیابی به فهم معنای رفتارهای ارادی انسان می‌دانند. تبیین و نقد و بررسی میزان کارایی روش تفهیمی در علوم انسانی از طریق تحلیل عقلانی، هدف این پژوهش است. روش تفهیمی راهی برای همدلی و سعی در ورود به درون انسان و نگاه کردن از منظر وی برای فهم معنای رفتارهای ارادی انسان است. فرضیه‌های به‌دست‌آمده از این روش، ضمن انسجام و هماهنگی درونی باید با شواهد تجربی تأیید شوند. روش تفهیمی اختصاص به علوم انسانی توصیفی دارد. بررسی ماهیت روش تفهیمی ما را به این نتیجه می‌رساند که این روش صرفاً به بخش محدودی از موضوعات علوم انسانی توصیفی می‌پردازد و به دلیل عدم امکان دستیابی به یقین در فهم پدیده‌های ارادی انسانی از یک‌سو، و عدم قابلیت ارائه قوانین عام و مشترک از سوی دیگر، به نسبت فرهنگی منتهی می‌شود.

روش تفهیمی به‌رغم قابلیت در طرح مسائل جدید در علوم انسانی و نقش تأثیرگذار در اجرای توصیه‌های علوم انسانی دستوری، به‌تنهایی در حل مسائل علوم انسانی ناکارآمد است و فقط به‌صورت روش معین در کنار روش‌های معتبر در علوم انسانی می‌تواند نقش‌آفرین باشد.

کلیدواژه‌ها: علوم انسانی، علوم انسانی توصیفی، علوم انسانی دستوری، مکتب تفسیری، روش تفهیمی، رفتار معنادار، نسبت فرهنگی.

استفاده از روش یا روش‌های مناسب در هر علمی برای حل و فصل مسائل آن علم، از ضروریات شکل‌گیری، رشد و تولید علم می‌باشد. در برخی علوم، تعیین روش متناسب با مسائل علم، روشن و آسان است؛ ولی در برخی دیگر تعیین روش یا روش‌های متناسب، با چالش و ابهام روبه‌روست و محل مناقشه است؛ تا جایی که روش‌های متضاد برای علم توسط اندیشمندان آن حوزه پیشنهاد می‌شود. علوم انسانی از قبیل دسته دوم‌اند. اهمیت و تأثیرگذاری این علوم در سبک زندگی و عقابت انسان‌ها از یک سو، نقش روش‌شناسی در حل و فصل صحیح مسائل علم از سوی دیگر، و محل مناقشه بودن روش‌های مناسب در علوم انسانی از سوی سوم، باعث شده تا بحث و بررسی در باب روش یا روش‌های صحیح برای تبیین و حل مسائل علوم انسانی، از ضروری‌ترین مسائل برای پژوهش باشد. یکی از روش‌هایی که برخی اندیشمندان غربی مشهور به صاحبان مکتب تفسیری در علوم انسانی ارائه کرده‌اند و محل بحث جدی است، روش تفهمی است. ایشان این روش را یگانه راه معتبر در مسائل علوم انسانی می‌دانند. در این مقاله به دنبال تبیین این روش و نقد و بررسی آن با روش تحلیل عقلانی هستیم. بدین منظور، ابتدا به بیان مکتب تفسیری می‌پردازیم؛ سپس چستی روش تفهمی و قلمرو آن را تبیین می‌کنیم و در نهایت به نقد و بررسی کارایی این روش در علوم انسانی توصیفی و دستوری در سه ساحت حل مسائل، طرح مسائل و اجرای مسائل خواهیم پرداخت.

۱. علوم انسانی

در این بخش تعریف موردنظر خود از علوم انسانی را ارائه می‌کنیم. «علوم انسانی علمی هستند که با تحلیل و تبیین ابعاد وجودی انسان به مطالعه، تفسیر و کشف قوانین کلی حاکم بر افعال و تجلیات ارادی انسانی می‌پردازند و در زمینه ترسیم یک نقشه جامع برای رسیدن به سعادت و کمال وی بحث می‌کنند».

۱-۱. اقسام علوم انسانی

در یک دسته‌بندی کلی می‌توان علوم انسانی را به دو گروه تقسیم کرد: ۱. علمی که به توصیف و تحلیل ابعاد وجودی انسان، افعال و هدف زندگی وی می‌پردازند. به این دسته «علوم انسانی توصیفی» می‌گوییم. ۲. علمی که براساس اطلاعات به دست آمده از علوم توصیفی به صدور دستورالعمل‌ها و توصیه‌هایی برای عمل انسان‌ها در جهت نیل به سعادت و کمال اقدام می‌کنند. این دسته را «علوم انسانی دستوری یا هنجاری» می‌نامیم.

۲. روش تفهمی

برای فهمیدن ماهیت روش تفهمی ابتدا باید مکتب و دیدگاهی که چنین روشی را برای علوم انسانی پیشنهاد می‌کند، بررسی کنیم. به همین دلیل، ابتدا مکتب تفسیری در علوم انسانی را بیان کنیم؛ سپس به تبیین روش تفهمی می‌پردازیم؛ روشی که صاحب‌نظران مکتب تفسیری آن را روش لازم و کافی برای پژوهش در علوم انسانی می‌دانند.

۲-۱. مکتب تفسیری

در مسئله نسبت میان علوم انسانی و علوم طبیعی (در بین اندیشمندان غرب) دو دیدگاه متضاد وجود دارد: دیدگاه اول که تجربه‌گرایی نام دارد، معتقد است روش علوم انسانی دقیقاً مانند روش علوم طبیعی است و تفاوتی میان تحقیق در امور انسانی و طبیعی نیست. این دیدگاه معتقد است که ما دو گونه پدیدار، یکی طبیعی و دیگری غیرطبیعی، نداریم و همه پدیدارها، اعم از انسانی و غیرانسانی، در نهایت در قالب تبیین‌های مکانیکی و علی بر پایه استقراء جای می‌گیرند (ر.ک: راین، ۱۳۶۷، ص ۱۵). دیدگاه دوم که ضدتجربه‌گرایی است، معتقد است موضوع علوم انسانی دارای ویژگی‌های خاصی است که موجب می‌شود روش آن از علوم طبیعی جدا باشد (ر.ک: لیتل، ۱۳۷۳، ص ۳۷۲).

دیدگاه دوم مبنای «مکتب تفسیری یا معناکاوانه» در علوم انسانی را شکل می‌دهد. صاحبان این مکتب معتقدند که رفتارهای مشهود انسان با رفتار ماده بی‌جان تفاوت ماهوی و بنیادی دارند و تفاوتشان هم در این است که رفتار انسان برخلاف رفتار طبیعت، «معنادار» است (ر.ک: راین، ۱۳۶۷، ص ۱۸-۱۹).

مهم‌ترین ویژگی‌های موضوع علوم انسانی، یعنی «انسان»، دو چیز است: خودآگاهی و اختیار. براساس ویژگی اول، انسان می‌تواند درباره خود، موقعیت و روابطش بازندیشی کند (ر.ک: بنتون کرایب، ۱۳۸۹، ص ۱۴۷). انسان می‌فهمد که مورد مطالعه قرار می‌گیرد و می‌تواند متناسب با این فهم، از خود واکنش نشان دهد، درحالی‌که در موضوع علوم طبیعی چیزی به نام خودآگاهی وجود ندارد.

ویژگی دوم انسان یعنی اختیار و اراده آزاد موجب می‌شود که نتوان رفتار انسان را پیش‌بینی کرد (ر.ک: همان، ص ۶۶) و به تعبیر دیگر، انسان می‌تواند در دو موقعیت کاملاً متشابه، دو رفتار متفاوت و حتی متضاد از خود بروز دهد.

نتیجه این دو ویژگی موضوع علوم انسانی و تفاوت آن با موضوع علوم طبیعی، در روابط بین دانشمندان و موضوع پژوهش در علوم انسانی و علوم طبیعی نیز خود را نشان می‌دهد. توضیح مطلب اینکه، محققان علوم انسانی، متأثر از جهت‌گیری‌های ارزشی‌اند، درحالی‌که دانشمندان علوم طبیعی در بررسی موضوعات علوم طبیعی هرگونه دآوری‌های ارزشی را کنار می‌گذارند.

همچنین دانشمندان علوم انسانی نمی‌توانند از بیرون به انسان و جامعه نگاه کنند؛ زیرا خود جزئی از جامعه و از جنس سایر انسان‌هایند؛ درحالی‌که رابطه دانشمندان علوم طبیعی با موضوعات این علوم یک رابطه بیرونی است (ر.ک: همان، ص ۶۶).

براساس این ویژگی‌های انسان، هدف علوم انسانی باید تفسیر رفتارهای معنادار انسان باشد. بنابراین، سروکار این علوم با اعمال و رفتارهای معنادار است (ر.ک: لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۱۳). حیات انسانی اساساً حیات معنا، حیات زبان و اندیشه تأملی و ارتباطی است (ر.ک: بنتون و کرایب، ۱۳۸۹، ص ۱۴۷-۱۴۸). براین اساس، افعال آدمی ظاهری دارد و باطنی؛ و فهم برون، از طریق فهم درون ممکن است، نه بالعکس (ر.ک: افتخاری، ۱۳۸۸، ص ۲۳) و هدف علوم انسانی بازسازی معنا و محتوای اعمال و نظم‌های اجتماعی است (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۱۳).

از ارکان مکتب تفسیری، تفاوت قائل شدن میان «تبیین» (Erkiare) و «تفهّم» (Verstehen) است. تبیین یعنی معین کردن فرایندهای علیّ یک حادثه که می‌توان آنها را به صورت عینی و محسوس توصیف کرد؛ ولی تفهّم یعنی کشف معنای فعل یا حادثه‌ای خاص. بنابراین در رویکرد تفسیری، اعمال انسان را باید تفهّم کرد، نه تبیین؛ و لذا هدف علوم طبیعی «تبیین» و هدف علوم انسانی «تفسیر» یا همان «تفهّم» است (ر.ک: همان، ص ۱۱۳-۱۱۴).

چارلز تیلور در مقاله «تفسیر و علوم مربوط به انسان» معتقد است که علوم اجتماعی ضرورتاً باید تفسیری و معناکاوانه باشند و ابتداءً صرف بر عوامل عینی و محسوس، موجب ناکامی این علوم خواهد شد (ر.ک: همان، ص ۱۱۴).

خلاصه مطلب اینکه، مکتب تفسیری معتقد است که افعال و اعمال انسان حاکی از غرض و منظور خاصی است؛ زیرا انسان موجودی صاحب فکر، اندیشه و اراده است و کارهایش را براساس آگاهی و نیاز خود انجام می‌دهد و از هر فعل اختیاری خویش، منظوری دارد. بنابراین، موضوع علوم انسانی رفتارهای معنادار انسان است و هدف در علوم انسانی باید تفسیر و کشف معنای این رفتارها باشد؛ ولی تفسیر رفتارهای انسان بدون ورود به جهانی که فاعل در آن زندگی می‌کند، امکان ندارد؛ زیرا این فاعل است که به افعال خویش معنا می‌بخشد و ورود به جهان فاعل، یعنی داشتن تصویری از جهان بینی فاعل و ارزش‌هایی که نشان‌دهنده خواسته‌های وی است. در این صورت است که می‌توان به کشف معنای فعل دست یافت (ر.ک: همان، ص ۱۱۵-۱۱۶).

دانیل لیتل در توضیح «تفسیر عمل» این‌گونه آورده است: تفسیر هر عمل به این است که زمینه فرهنگی و حالت روحی فاعل آن عمل را چنان روشن کنیم که آن عمل را برای ما معقول و مفهوم سازد. هدف تفسیر، فهم‌پذیر ساختن فعل و رفتار است؛ یعنی روشن کردن معنای آن در نظامی از نهادها و تصویرهای معنادار فرهنگی (همان، ص ۱۱۶).

۲-۲. چیستی روش تفهّمی

با روشن شدن دیدگاه مکتب تفسیری درباره علوم انسانی، این سؤال مهم مطرح می‌شود که با چه روشی می‌توان به جهان درون ذهن انسان راه یافت و سپس براساس زمینه‌های معرفتی و گرایشی وی، معنای افعال انسان را دریافت و آنها را فهم‌پذیر کرد؟ آیا روشی وجود دارد که بتواند دانشمندان علوم انسانی را به چنان تفسیری برساند؟ پاسخ اصحاب مکتب تفسیری مثبت است، ایشان این روش را «روش تفهّمی» می‌دانند که می‌تواند ما را به معنای افعال انسانی رهنمون سازد.

مفهوم «تفهّم» که در آثار ماکس وبر آمده است، می‌تواند این روش را به روشنی توضیح دهد. خود ماکس وبر معتقد است که این روش موجب تمایز بین علوم انسانی و علوم طبیعی است. بیان وی در باب این روش در کتاب *روش‌شناسی علوم اجتماعی* چنین است:

ما در علوم اجتماعی با پدیده‌های روانی و عقلانی سروکار داریم که درک همدلانه آنها [مسئله این علوم است] و این مسئله تفاوت نوعی دارد با مسائلی که علوم طبیعی دقیق خواهان حل یا توانایی بر حل آنها هستند» (همان، ص ۱۱۷-۱۱۸).

بنابراین، روش تفهیمی یعنی راه یافتن به جهان درون یک انسان یا جامعه از طریق همدلی، و به تعبیر دیگر، دانشمند علوم انسانی نمی‌تواند صرفاً نظاره‌گر بیرونی افعال انسان باشد؛ بلکه باید به‌طور عملی وارد زندگی فردی یا اجتماعی انسان شود و با شرکت فعال از طریق همدلی به عمق بینش‌ها و ارزش‌های حاکم بر فرد یا جامعه دست یابد تا بتواند اغراض و معانی رفتارهای انسان را دریابد و آنها را فهم‌پذیر کند (ر.ک: افتخاری، ۱۳۸۸، ص ۴۵).

در نظر اصحاب مکتب تفسیری، جامعه انسانی همچون یک متن نوشتاری است و همان‌طور که باید برای فهمیدن یک متن سعی کنیم به معانی ورای الفاظ راه بیابیم تا بتوانیم مقصود مؤلف را دریابیم، رفتارهای انسان نیز همین‌طور است و دانشمند علوم انسانی باید بکوشد از ظواهر رفتارهای فیزیکی و محسوس خود عبور کند و به معانی ورای آنها که محصول باورها، ارزش‌ها، آمال و اغراض انسان است، دست یابد. در هر دو قسم، چه متن نوشتاری و چه رفتارهای مشهود انسانی، مفسر با مجموعه‌ای از عناصر معنادار روبه‌روست که می‌کوشد تا از پیوندهای معنادار میان آنها پرده بردارد. از همین رو رویکرد تفسیری را رویکرد «معناکاوانه» نیز می‌نامند (ر.ک: لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۱۷).

نتیجه روش تفهیمی در علوم انسانی متصل ساختن و کلاف نمودن کلیه اعمال اجتماعی و فردی - که بعضاً منفک از همدیگر و بدون ارتباط با یکدیگر به‌نظر می‌رسند - و گنجاندن آنها در یک نظام هماهنگ و هنجاری بزرگ‌تری است (ر.ک: همان، ص ۱۱۷؛ نیز، ر.ک: افتخاری، ۱۳۸۸، ص ۴۶).

بررسی دیدگاه‌های اندیشمندان و اصحاب مکتب تفسیری در توضیح روش تفهیمی نشان می‌دهد که روش مشخص و مستقلی برای تفهم و همدلی وجود ندارد و به تعبیر دیگر، قواعدی نیست که نشان دهد چگونه باید از رفتارهای ظاهری انسان به معانی ورای آنها راه یافت. به همین دلیل در روش تفهیمی نیاز به فرضیه‌سازی داریم و روش تفهیمی بر فرایند فرضیه‌سازی بنا می‌شود و یک محقق علوم انسانی باید با بررسی ارزش‌ها، اعتقادات و اغراض فاعل و پا گذاشتن به دنیای درونی او، خود را در جای او قرار دهد و از چشم فاعل به حوادث بنگرد و در نهایت به فرضیه‌ای در باب حالت روحی فاعل و غرض و معنای موردنظر وی از فعل برسد (ر.ک: لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۱۸-۱۱۹؛ افتخاری، ۱۳۸۸، ص ۴۴ و ۴۵).

اما سؤال مهمی که در اینجا مطرح می‌شود این است که ملاک داوری میان فرضیه‌های مطرح‌شده در باب معانی رفتارهای انسان چیست؟ به عبارت دیگر، به‌صرف ادعای یک دانشمند که از طریق همدلی و غوطه‌ور شدن در جهان بینی و ارزش‌های حاکم بر انسان توانسته است با فهم حالات روحی وی معانی افعال او را درک کند، نمی‌توان اعتماد کرد و ادعای وی را صادق دانست. بنابراین، حکم به درستی و صحت تفسیر، نیازمند معیاری است که بتوان با آن تفسیر درست از غلط را شناخت. آیا مکتب تفسیری معیاری در این باب دارد یا خیر؟ پاسخ مثبت

است. معیار اصحاب مکتب تفسیری برای تشخیص تفسیر صادق از کاذب، «هماهنگی» است؛ بدین معنا که تفسیر مورد نظر باید یک کل معنادار را تشکیل دهد؛ به طوری که همه اجزا با هم ارتباط داشته باشند و هیچ تناقضی در آن نباشد؛ اما این معیار به تنهایی کافی نیست و نمی تواند مبنایی برای داوری بین تفسیرها باشد؛ زیرا می توان تفسیرهای متفاوت و حتی متضاد ارائه داد که هر کدام یک کل معنادار و بدون تناقض را در باب تفسیر رفتارهای انسان ارائه دهند. بنابراین ضروری است که تفسیرهای مختلف با شواهد تجربی تأیید یا نفی شوند و فراهم آوردن تأییدات تجربی برای تفسیرها امکان پذیر است. برای مثال، می توان به گفته های فاعل یا اشخاص دیگری که در همان فرهنگ هستند، مراجعه کرد تا تفسیرهای مورد نظر را با گفته های آنها سنجید و از این طریق به صحت یا نادرستی تفسیر پی برد (ر.ک: لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۱۹-۱۲۰؛ باربور، ۱۳۸۸، ص ۲۲۷).

بنابراین، معیار داوری در باب درستی یا نادرستی تفسیرهای مختلف عبارت است از: هماهنگی درونی اجزای تفسیر، و تأیید شدن به وسیله شواهد تجربی.

ماهیت مکتب تفسیری و روش تفهیمی را می توان در بندهای زیر خلاصه کرد:

۱. موضوع علوم انسانی صرفاً پدیده های انسانی معنادار (اعم از فردی و اجتماعی) است و در علوم انسانی واقعیتی که خالی از هرگونه معنای فرهنگی باشد، نداریم.

۲. انسان با توجه به جهان بینی و ارزش های اعتقادی و زمینه های روحی خود به رفتارهایش معنا می بخشد که این معنا مقوم آن اعمال و رفتارهاست.

۳. تبیین پدیده های انسانی فقط از طریق کشف تأویلی معنای مقوم آنها میسر است و کار مفسر آن است که معلوم کند معنا یا اهمیت آن رفتارها و عقاید برای فاعل چیست.

۴. روش کشف معنای مقوم اعمال انسان، تفهیم و همدلی با انسان هاست. بدین صورت که باید به دنیای درون ذهن انسان ها راه یافت و از چشم آنها به حوادث و وقایع نگریست تا از این طریق بتوان معنایی را که یک فاعل به رفتار خود می بخشد، درک کرد.

۵. ارزیابی تفسیرها از دو راه صورت می گیرد: بررسی سازگاری درونی آنها و دیگری موافق افتادنشان با کردها و گفته های فاعلان.

۶. تبیین علی و نظم های استقرایی و پیش بینی های رایج در علوم طبیعی جایگاهی در علوم انسانی ندارند (ر.ک: لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۱۴-۱۳۷ و ۳۹۱؛ افتخاری، ۱۳۸۸، ص ۴۴-۴۵).

۲-۳. قلمرو روش تفهیمی

اکنون نوبت به بررسی محدودیت ها و قلمرو روش تفهیمی می رسد. فهم درست و دقیق محدودیت های یک روش برای نقد و بررسی دقیق و عالمانه آن ضروری است. از این رو قبل از ورود به نقد و بررسی باید محدودیت های روش مورد بحث به طور شفاف مشخص گردد. در ادامه به بیان قلمرو و محدودیت های روش تفهیمی می پردازیم.

۱-۳-۲. اختصاص روش تفهیمی به علوم انسانی توصیفی

هدف نهایی روش تفهیمی، کشف معنای پدیده‌های انسانی و میزان اهمیت آنها در نزد فاعل است. بنابراین، این روش در نهایت فقط توصیفاتی از معنای رفتارهای انسان با توجه به بیش‌ها و ارزش‌های حاکم بر فکر وی ارائه می‌دهد و هیچ‌گونه هدف‌گذاری در خصوص علوم انسانی دستوری در این روش وجود ندارد و دلیل آن نیز محدودیت ذاتی این روش در فهم و تبیین نظام ارزشی مناسب برای زندگی انسان است. روش تفهیمی فاقد هرگونه سازوکاری برای دستیابی به نظام ارزشی و دستورالعمل‌های لازم برای زندگی انسان است.

۲-۳-۲. عدم امکان تبیین روابط علی و معلولی در پیدایش افعال و پدیده‌های انسانی

همان‌طور که در تبیین ماهیت روش تفهیمی گذشت، روش تفهیمی صرفاً به دنبال کشف معنای پدیده‌های انسانی است. به همین جهت این روش فاقد هرگونه سازوکاری برای کشف روابط علی و معلولی در مورد پدیده‌های انسانی می‌باشد. البته فهم معنای پدیده‌های انسانی می‌تواند در کشف رابطه علیت مفید باشد؛ ولی در هر صورت، کشف مصادیق این رابطه در ماهیت روش تفهیمی وجود ندارد و اگر در ماهیت این روش گنجانده شود، دیگر روش تفهیمی در عرض سایر روش‌ها نخواهد بود؛ در نتیجه با روش تفهیمی مورد بحث مشترک لفظی خواهد بود.

۳-۳-۳. عدم امکان دستیابی به یقین در فهم پدیده‌های انسانی

روش تفهیمی بدون ابتدا بر اصول عقلایی و پذیرش امکان جلوگیری از پیش‌داوری و تحمیل چارچوب‌های فکری، هیچ‌گاه محقق علوم انسانی را به تفسیرهای قطعی و یقینی در باب فهم پدیده‌های انسانی نمی‌رساند؛ زیرا محقق علوم انسانی هیچ‌گاه به معنای حقیقی نمی‌تواند به درون ذهن فاعل راه یابد، بلکه حداکثر با یک همسان‌نگاری تخیلی و قرار دادن فرضی خود به جای فاعل مبتنی بر تجربه مشاهده‌شده (ر.ک: باربور، ۱۳۸۸، ص ۲۲۵-۲۲۶)، به یک فرضیه حداکثر ظنی در باب معنا و اهمیت فعل نزد فاعل می‌رسد. این در حالی است که محقق علوم انسانی خود دارای یک نظام فکری خاصی است که محصول بیش‌ها و گرایش‌های مورد قبول اوست و قطعاً در فرایند دست یافتن به معنای پدیده‌های انسانی، آنها را در چارچوب فکری خود تجزیه و تحلیل می‌کند؛ زیرا همان‌طور که گفته شد، روش تفهیمی مبتنی بر بازسازی اندیشه‌ها و ارزش‌های حاکم بر فضای فکری فاعل توسط محقق است و در فرایند درونی کردن اطلاعات به دست‌آمده از فاعل، این اطلاعات و شواهد در چارچوب‌های فکری شخص محقق قرار می‌گیرند و در نهایت آنچه به دست می‌آید، محصول نگاه محقق بر اساس فضای فکری و فرهنگی خود به پدیده‌های انسانی است (ر.ک: همان، ص ۲۲۸). پس محقق علوم انسانی، نه تنها بی‌واسطه با واقعیت افعال و معانی پدیده‌های انسانی مواجه نمی‌شود، بلکه فضای فکری محقق نیز مانع درک واقع‌بینانه وی از رفتارهای انسان می‌شود؛ حتی احتمال دخالت فضای فکری و روحی محقق در بازسازی شرایط فاعل و یافتن معنای رفتارهای وی، موجب می‌شود که نظریه‌های علوم انسانی هیچ‌گاه به صورت یقینی قابل اتکاء نباشند. این در حالی است که دخالت

کردن داوری‌های ارزشی در علوم انسانی، نه تنها مورد قبول اصحاب مکتب تفسیری است، بلکه ایشان آن را امری اجتناب‌ناپذیر می‌شمردند و یکی از تفاوت‌های موضوع علوم انسانی و علوم طبیعی را در همین امر می‌دانند و تأکید می‌کنند که در علوم انسانی نمی‌توان از بیرون به پدیده‌ها نگریست؛ چنان‌که در علوم طبیعی نگاه می‌شود؛ زیرا محقق خود نیز انسان و جزء جامعه انسانی است.

ممکن است گفته شود که ملاک داوری میان تفسیرهای مختلف در مکتب تفسیری می‌تواند یک نظریه را به یقین برساند؛ اما با دقت در ملاک ارائه‌شده درمی‌یابیم که چنین چیزی امکان ندارد؛ زیرا قسمت اول ملاک، یعنی هماهنگی درونی اجزای تفسیر، با تفسیرهای گوناگون از یک پدیده انسانی سازگار است؛ به طوری که حتی افسانه‌های دروغین نیز می‌توانند طوری ساخته شوند که از هماهنگی درونی برخوردار باشند و یک کل معنادار را تشکیل دهند (ر.ک: حسین‌زاده، ۱۳۸۵، ص ۱۲۲). بنابراین صرف هماهنگی درونی اجزای نظریه، حتی دلیل رجحان یک نظریه بر سایر نظریات نیست، چه رسد به اینکه گواه صدق آن باشد. از همین روست که به این ملاک، تأیید با شواهد محسوس و تجربی نیز اضافه شده است؛ ولی شواهد تجربی نیز قابلیت اثبات صدق یک نظریه را ندارند. چگونه چنین قابلیتی در شواهد تجربی وجود داشته باشد؛ درحالی که شواهد تجربی در علوم طبیعی، توانایی اثبات یک نظریه را ندارند، چه رسد به علوم انسانی؛ و تاریخ علم گواه این مدعاست؛ به طوری که گاهی دو نظریه متضاد با شواهد تجربی تأیید شده‌اند که مثال مشهور آن هیئت بطلمیوسی است که امروزه مورد قبول نیست، ولی در زمان خود با شواهد تجربی که محاسبه دقیق خسوف و کسوف بود، تأیید می‌شد و نظریه جدید نیز چنین است؛ درحالی که فقط یکی از آنها صادق است (ر.ک: حسین‌زاده، ۱۳۸۳، ص ۶۸-۶۹). به همین دلیل، امروزه فیلسوفان علم قابلیت شواهد تجربی برای اثبات گزاره‌های تجربی را رد می‌کنند و حتی برخی در قابلیت ابطال گزاره‌های تجربی با شواهد تجربی تردید می‌نمایند. حال چگونه شواهد تجربی در مورد علوم انسانی با ویژگی‌های خاص و پیچیده موضوع این علوم، می‌تواند حتی نظریه‌ای را به لحاظ ظن و گمان بر دیگر نظریه‌ها ترجیح دهد، چه رسد به اینکه یک نظریه را به طور قطع و یقین اثبات کند؟

علاوه بر این، شواهد تجربی مورد ادعای مکتب تفسیری یک تفاوت اساسی با شواهد تجربی علوم طبیعی دارد که مشکل را در علوم انسانی دوچندان می‌کند و آن این است که شواهد تجربی مورد ادعای مکتب تفسیری خود انسان هستند؛ به تعبیر دیگر، منظور از شواهد تجربی در مکتب تفسیری، تطبیق نظریه‌ها یا همان فرضیه‌های به‌دست‌آمده از طریق روش تفهیمی با اعمال و رفتار انسان‌های موجود در فرهنگ مورد بررسی و تحقیق است. این در حالی است که انسان‌ها موجوداتی خودآگاه و صاحب اختیارند. حال چگونه اعمال انسان‌ها می‌توانند تأیید یا رد یک نظریه باشند؟ درحالی که خود آن اعمال و رفتارها ناشی از یک غرض و معنای خاصی هستند که فاعل به آنها بخشیده است و خود نیازمند تفسیر و تفهیم‌اند و این یعنی تأیید تفسیر با تفسیر و نتیجه آن، یا دور است یا تسلسل

در اثبات، که در این صورت هیچ کدام اثبات نخواهند شد. علاوه بر این، تطبیق با گفته‌های فاعلان با یک اشکال مهم مواجه است: انسان موجودی است دارای ویژگی‌های خاص؛ یکی از این ویژگی‌ها خودآگاهی و اختیار است که انسان را قادر می‌سازد تا اغراض خود را پنهان نگه دارد و خلاف آنچه هست، ابراز کند یا اینکه به‌نحوی رفتار خود را توجیه کند و مخاطبان را به اشتباه بیندازد. هر چند که امروزه روش‌هایی برای جلوگیری از این مسئله ابداع شده است، با این حال هیچ‌گاه احتمال اینکه انسان بتواند مخاطب خود را به اشتباه بیندازد، از بین نمی‌رود. ویژگی دیگر انسان این است که غالباً بسیاری از آگاهی‌ها و گرایش‌های وی برای خودش آگاهانه نیست؛ بلکه نیمه‌آگاهانه است و یا حتی ناآگاهانه که در معرفت‌شناسی به این مسئله به طور ویژه‌ای توجه شده است (ر.ک: رضایی و شریفی، ۱۳۸۶، ص ۸۲-۸۱). این امر سبب می‌شود که حتی با فرض صادق بودن انسان‌ها نتوان به گفته‌های آنان اعتماد و تکیه کرد. بنابراین، شواهد تجربی در روش تفهیمی نه تنها توان اثبات ندارند، بلکه در مواردی حتی از توان ترجیح‌ظنی یک نظریه نیز برخوردار نیستند و بلکه احتمال به‌اشتباه انداختن محقق علوم انسانی را نیز دارند.

۴-۳-۲. عدم امکان دستیابی به قوانین عام و مشترک

با توجه به ماهیت روش تفهیمی باید گفت که در این روش بدون تمسک به عقل و وحی و پذیرش اصول عقلایی، امکان دستیابی به قوانین عام و مشترک وجود ندارد. به همین دلیل است که از لوازم نگاه مکتب تفسیری به پدیده‌های انسانی این است که هر فرهنگ، منحصر به فرد است و تحقیق درباره پدیده‌های انسانی از تعاریف معناداری که متعلق به خود فرهنگ مورد بررسی است، آغاز می‌شود. در نگاه مکتب تفسیری، هر انسانی مطابق فرهنگ خود به رفتارهای خویش معنا می‌بخشد و هدف علوم انسانی نیز کشف معنای رفتارها و فهم‌پذیر کردن آنها در چارچوب فرهنگ حاکم بر فاعل است. بنابراین طبق دیدگاه مکتب تفسیری، هر فرهنگی شیوه خاص خود را برای معنا بخشیدن به رفتارهای انسان دارد و نه تنها ارزش‌گذاری و مقایسه بین فرهنگ‌ها و شیوه‌های هر کدام برای معنا بخشی به رفتارها امکان ندارد، بلکه اساساً چنین کاری بی‌معناست. هر فعلی در چارچوب فرهنگی فاعل معنا می‌یابد و هدف نیز کشف آن است؛ همین و بس.

این دیدگاه به معنای نسبییت فرهنگی در جوامع بشری است. *دانیل لیتل* در این باره چنین می‌گوید:

پاره‌ای از فیلسوفان و عالمان علوم اجتماعی... بر آن رفته‌اند که نسبییت فرهنگی یکی از خصایص ریشه‌دار و پایدار جوامع بشری است. فرهنگ‌های مختلف راه‌های مختلفی برای سامان دادن به روابط انسانی، کسب معرفت نسبت به جهان و ارزیابی افعال انسانی دارند و هیچ معیار فرافرنهنگی برای توصیف و ارزیابی این چهارچوب‌های متفاوت وجود ندارد. این دیدگاه فوق‌العاده مطلوب عالمان علم‌الاجتماع تفسیری است؛ چراکه مؤید نظر آنان است که هر فرهنگ، نوعی منحصر به فرد است و تحقیق اجتماعی می‌باید از تعاریفی معنادار که متعلق به خود فرهنگ تحت بررسی است، آغاز شود. نتیجه اعتقاد به نسبییت فرهنگی، عدم امکان دستیابی به قوانین عام و مشترک در حوزه علوم انسانی است. برای هر فرهنگی باید پوشه مخصوص و جداگانه‌ای در نظر گرفت (ر.ک: لیتل، ۱۳۷۳، ص ۳۴۱).

۳. نقد و بررسی جایگاه روش تفهیمی در علوم انسانی توصیفی

حال با اتمام بررسی محدودیت‌ها و قلمرو روش تفهیمی، نوبت به نقد و بررسی این روش و میزان کارایی آن در علوم انسانی می‌رسد. همان‌طور که در ابتدای مقاله بیان شد، علوم انسانی به دو شاخهٔ توصیفی و دستوری تقسیم می‌گردد که البته رابطهٔ بین این دو قسم طولی بوده و علوم انسانی دستوری مبتنی بر علوم انسانی توصیفی است؛ از این رو ابتدا به نقد و بررسی روش تفهیمی در علوم انسانی توصیفی و سپس به علوم انسانی دستوری خواهیم پرداخت.

۳-۱. حل مسائل

همان‌طور که بیان شد، روش تفهیمی صرفاً به دنبال کشف معنا و منظور فاعل یا فاعلان از فعل ارادی است. به همین دلیل، این روش فقط به بخش محدودی از سؤالات علوم انسانی توصیفی می‌تواند پاسخ دهد؛ از جمله: معنا و منظور فاعل یا فاعلان از این فعل خاص چیست؟ چه میزان در نزد آنها مهم است؟ و سؤالاتی در همین محدوده. بنابراین بخش زیادی از مسائل علوم انسانی توصیفی از محدوده و قلمرو روش تفهیمی خارج‌اند. تمام مسائل مربوط به نفس و ویژگی‌های آن، روابط علی و معلولی میان نفس و افعال ارادی و تأثیر متقابل فعل بر نفس، چگونگی رشد و تکامل یا سقوط و انحطاط نفس در اثر افعال اختیاری که از موضوعات مربوط به رابطهٔ افعال انسان و نفس‌اند، رابطهٔ افعال انسان با عالم آخرت و انسان‌های دیگر و حتی رابطهٔ افعال انسان با بدن و محیط طبیعی پیرامون خود نیز از محدودهٔ این روش خارج‌اند. در واقع، روش تفهیمی صرفاً به بخشی از مسائل در موضوع رابطهٔ افعال ظاهری انسان با نفس اختصاص دارد و سایر موضوعات علوم انسانی از قلمرو این روش خارج‌اند. بنابراین، بحث دربارهٔ حل مسائل این موضوعات از طریق روش تفهیمی، موضوعیتی ندارد.

اما در مورد همین محدودهٔ اندک که روش تفهیمی به دنبال حل مسائل آن است، یعنی تفسیر و توجیه افعال ارادی انسان‌ها براساس نوع جهان‌بینی و نظام ارزشی، یا به تعبیری فرهنگ حاکم و مورد قبول آنها، با توجه به محدودیت‌های روش تفهیمی، نه امکان دستیابی به یقین در فهم پدیده‌های انسانی وجود دارد و نه دستیابی به قوانین عام و مشترک. بنابراین هیچ فهم صحیح قطعی امکان‌پذیر نمی‌باشد و آنچه به دست می‌آید، قابل تعمیم نیست. بر این اساس، اتکای صرف به این روش در علوم انسانی، آن هم بدون پذیرش هرگونه مبنای عقلی و وحیانی و حتی اصول عقلایی تفهیم، و تفهم نتیجه‌ای جز نسبیت ندارد. امری که اصحاب مکتب تفسیری به آن گرفتار شدند.

این همه در صورتی است که روش تفهیمی به‌عنوان یگانه روش علوم انسانی مطرح شود؛ اما اگر روش تفهیمی به‌عنوان روش معین در کنار روش‌های معتبر در علوم انسانی لحاظ شود، باید گفت که این روش قطعاً قابلیت کمک کردن به روش‌های معتبر در حل و فصل مسائل علوم انسانی را دارد.

۳-۲. طرح مسائل

روش تفهیمی می‌تواند موجبات طرح مسائل و سؤالات جدیدی را برای محقق علوم انسانی فراهم کند که پاسخ و حل آنها می‌تواند به تولید علم و گسترش مسائل علوم انسانی کمک کند. به‌طور مثال، چرا ابراز یک معنا و منظور خاص در قالب یک فعل خاص برای فاعل یا فاعلان خاصی اهمیت زیادی دارد؛ درحالی‌که همین معنا برای فاعل یا فاعلان خاص دیگری این اندازه اهمیت ندارد یا حتی ضد آن اهمیت دارد؟ برای اینکه این مسئله در قالب یک مثال روشن شود، می‌توان به بحث پوشش زنان اشاره کرد. بعد از آنکه بفهمیم منظور یک خانم از بدپوششی و اهمیت آن و منظور یک خانم دیگر از رعایت حجاب و اهمیت آن چیست، آن‌گاه این سؤال مطرح می‌شود که چرا دو زن به‌رغم شباهت‌های تکوینی و حتی فرهنگی بسیاری که با هم دارند، در اهمیت دادن به یک معنا و غرض خاص، این همه با هم اختلاف دارند؛ برای یکی جلوه‌نمایی خیلی مهم است و برای دیگری عدم جلوه‌نمایی؛ و سؤالات بسیاری مانند آن قابل طرح است. بنابراین، نقش و جایگاه روش تفهیمی در زمینه‌سازی طرح سؤالات و مسائل جدید، مورد قبول است.

۴. نقد و بررسی جایگاه روش تفهیمی در علوم انسانی دستوری

پس از نقد و بررسی روش تفهیمی در علوم انسانی توصیفی نوبت به نقد و بررسی این روش در علوم انسانی دستوری می‌رسد.

۴-۱. حل مسائل

از محدودیت‌های روش تفهیمی، اختصاص این روش به توصیف پدیده‌های انسانی است. در این روش، امکان دستیابی به نظام ارزشی و رفتاری درباره‌ی نوع زندگی و رفتار انسان وجود ندارد. ریشه‌ی این مسئله نیز در عدم قابلیت کشف رابطه‌ی علیت در این روش است؛ چراکه باید و نبایدهای ارزشی حاکی از رابطه‌ی علیت‌اند. به همین دلیل است که اصحاب مکتب تفسیری که صرفاً روش تفهیمی را در علوم انسانی قبول دارند، نه‌تنها به این مطلب اذعان دارند، بلکه نسیبیت فرهنگی و رد هرگونه داوری ارزشی را از مبانی خود می‌دانند.

نتیجه اینکه مسائل علوم انسانی دستوری به‌طور کلی خارج از قلمرو روش تفهیمی است. این در حالی است که داشتن نظام ارزشی از ضروریات زندگی انسان‌هاست؛ چه معتقد به جهان‌بینی الهی باشند و چه مادی؛ زیرا انسان در هر روز مجبور است ده‌ها و شاید صدها بار دست به انتخاب بزند؛ چون غرایز و خواسته‌های انسان در این دنیا با یکدیگر تراحم دارند و چاره‌ای جز انتخاب وجود ندارد و انتخاب کردن یعنی ترجیح یک خواسته بر خواسته‌ی دیگر و این ترجیح ضرورتاً نیازمند ملاک است و موضوع نظام ارزشی نیز همین است. بنابراین داشتن نظام ارزشی یک امر اختیاری نیست که مکتبی ادعا کند امکان دستیابی به چنین نظام ارزشی وجود ندارد و نباید به‌دنبال آن بود، درحالی‌که انسان مجبور است روزانه براساس یک نظام ارزشی دست به ده‌ها و صدها انتخاب بزند. این مطلب انحراف و ضدیت مکتب تفسیری را با عقل سلیم و فطرت انسانی و واقعیت‌های زندگی روشن می‌کند.

اما اگر به ابعاد قضیه خوب توجه شود، عمق اشکال بیش از اینهاست؛ نه تنها این مکتب به ضروری‌ترین نیاز بشر پاسخی نمی‌دهد و حتی آن را انکار می‌کند که اساساً در این مکتب هر فعلی که از هر انسانی سر می‌زند، چون قابل ارزش‌گذاری و داوری اخلاقی نیست، پس نه می‌توان آن را رد کرد و نه با آن برخورد نمود. بنابراین هیچ مجرمی نباید محاکمه شود و هر کس مجاز است هر طور که فکر می‌کند، عمل کند. تنها کاری که مکتب تفسیری از طریق روش تفهمی انجام می‌دهد، توضیح و تفسیر هر نوع پدیده انسانی براساس فرهنگ فاعل است. بنابراین، حتی اگر تنش اجتماعی رخ دهد، باز مکتب تفسیری، متناسب با نگرش‌ها و ارزش‌های موجود در آن جامعه تحلیلی از این پدیده ارائه می‌دهد و این بدان معناست که از دیدگاه این مکتب، عمل اجتماعی طبیعی و عقلانی است و نتیجه چنین رویکردی چیزی جز پذیرش وضع موجود نخواهد بود؛ زیرا فاعل هر فعلی انجام دهد، این مکتب از طریق ارائه تفسیری جدید از فاعل و اغراضش به تبیین و تحلیل فعل وی همت می‌گمارد و چنین فرایندی در مجموع به حفظ وضع موجود و تأیید آن می‌انجامد (ر.ک: افتخاری، ۱۳۸۸، ص ۷۳-۷۴).

بنابراین تمام ظلم‌های عالم، فقر، فساد، تبعیض، جنایت، ترور و مانند آن، از دیدگاه این مکتب قابل ارزش‌گذاری و داوری اخلاقی نیستند و صرفاً برخاسته از فرهنگ فاعلان آن هستند که به صورت طبیعی سر می‌زنند. فرهنگ‌های مختلف نیز نه قابل مقایسه‌اند و نه قابل ارزش‌گذاری. البته ذکر این نکته لازم است که دل بستن اصحاب مکتب تفسیری به روش تفهمی و آن را یگانه روش حاکم در حل مسائل علوم انسانی دانستن، چنین نتایج غلطی را به بار می‌آورد.

خوب است در اینجا به یک مطلب مهم درباره ادعای مکتب تفسیری در زمینه رد علوم انسانی دستوری اشاره کنیم. هرچند مکتب تفسیری ادعایی در زمینه نظام ارزشی و ایدئولوژی برای زندگی انسان‌ها ندارد و حتی دستیابی به آن ناممکن می‌داند، ولی لازمه عقلی هر توصیف کلان از جهان و بخصوص انسان، مبنای ارزشی و هنجاری کلان متناسب با آن است؛ حال چه صاحبان آن دیدگاه توصیفی متوجه این لازمه باشند و چه نباشند؛ یا به آن تصریح و اعتراف کنند یا نکنند و حتی آن را رد کنند؛ ولی لازمه ضروری داشتن جهان‌بینی و انسان‌شناسی توصیفی، نظام ارزشی و هنجاری کلان است و از آنجاکه هر مکتبی در علوم انسانی ضرورتاً باید توصیفی از انسان و جهان پیرامون او یعنی عالم مادی داشته باشد، می‌توان نتیجه گرفت که هر مکتبی در علوم انسانی ضرورتاً نظام ارزشی را به همراه دارد که قابل رد و انکار نیست.

مکتب تفسیری معتقد به جهان‌بینی سکولار است که عالم مادی را مستقل از عالم غیب می‌داند و هرگونه تحلیل و تبیین پدیده‌های مادی را فقط در چارچوب همین جهان می‌پذیرد. همچنین براساس نگاه این مکتب به رفتارهای انسان، هر فعل انسانی مطابق فرهنگ فاعل و به صورت طبیعی اتفاق می‌افتد و هدف محقق علوم انسانی نیز فهم‌پذیر کردن و توجیه افعال انسان براساس بستر فرهنگی فاعل یا فاعلان است و براین اساس، امکان ارزش‌گذاری بین فرهنگ‌ها و به تبع آن، رفتارها وجود ندارد. لازمه ضروری جهان‌بینی

مادی و چنین نگاهی به رفتارهای انسان، این مبنای ارزشی است که هر کس باید طبق فرهنگی که بر ذهن او حاکم است، رفتار کند و به تعبیر دیگر، «خوب» برای هر کس آن چیزی است که فرهنگ وی آن را خوب می‌داند و نیز «بد» برای هر شخص آن چیزی است که فرهنگ او آن را بد می‌داند. بنابراین مکتب تفسیری نیز دارای نظام ارزشی است.

البته این مطلب اختصاصی به توصیفات کلان ندارد؛ بلکه لازمهٔ توصیفات جزئی از انسان نیز یک حکم ارزشی است. برای مثال، اگر یک روان‌شناس معتقد باشد که یادگیری مردان در ریاضیات بهتر از زنان است، این مطلب اگرچه فقط توصیفی از واقعیت و آنچه هست به اعتقاد یک روان‌شناس می‌باشد، لکن لازمهٔ آن یک حکم ارزشی است که آموزش دختران و پسران باید متفاوت باشد؛ حتی اگر گوینده دائماً تذکر دهد که وی صرفاً به دنبال توصیف است و منکر هر گونه توصیه‌ای باشد.

بنابراین، توصیفات علوم انسانی گران‌بار از ارزش‌اند چه در سطح کلان و چه در سطح خرد (ر.ک: روت، ۱۳۸۹ ص ۳۹۸-۳۹۹). بله، اگر منظوری از نفی نظام ارزشی نفی ارزش‌های ناظر به واقعیات عینی زندگی باشد، به طوری که فقط یک نظام ارزشی حقیقتاً و تکویناً انسان را به سعادت برساند و بقیه، انسان را به تباهی بکشند، البته چنین ادعایی از طرف اصحاب مکتب تفسیری مورد قبول است؛ زیرا چنین نظام ارزشی هیچ‌گاه با نگاه مکتب تفسیری سازگاری ندارد؛ ولی اگر مکتب تفسیری منکر هر نوع نظام ارزشی باشد و هدف خود را صرفاً توصیف رفتارهای انسانی بداند، بدون اینکه هر گونه داوری ارزشی و پیشنهادی در این خصوص به انسان‌ها داشته باشد، چنین ادعایی قطعاً باطل و مردود است. چگونه باطل نباشد؟ درحالی که همین حکم مکتب تفسیری به تساوی فرهنگ‌ها و عدم برتری هریک بر دیگری، خود یک نگاه و حکم ارزشی است، نه توصیفی. اینکه هر انسانی به طور طبیعی رفتار می‌کند و نباید با فرهنگ دیگری رفتار انسان را سنجید و باید هر رفتاری را صرفاً در بستر فرهنگی خود فهمید، همهٔ اینها یعنی نظام ارزشی.

پس حقیقت امر در مورد مکتب تفسیری، همانند سایر مکاتب، این است که این مکتب ضرورتاً به یک نظام ارزشی ختم می‌شود؛ نظام ارزشی‌ای که در آن ارزش‌ها مبتنی بر واقعیت‌ها نیستند و هر کس می‌تواند مطابق میل خود عمل نماید. به همین دلیل است که نگرش غالب در غرب، اعتقاد به نسبییت اخلاقی است و نسبییت اخلاقی خود یک نظام ارزشی است. این در حالی است که بنیان دین الهی بر اعتقاد به یک نظام ارزشی حقیقی و تکوینی استوار است که ستون خیمهٔ این نظام ارزشی، بندگی خداست و این نظام ارزشی حقیقتاً و تکویناً انسان را به سعادت می‌رساند و به تعبیر فلسفی، حاکی از ضرورت بالقیاس میان فعل و نتیجه مترتب بر آن است؛ و هر نظام ارزشی دیگری تکویناً و حقیقتاً انسان را از خدا دور کرده، و به شقاوت و عذاب نزدیک می‌کند. بنابراین می‌توان گفت که نسبییت اخلاقی در تضاد با دین الهی است.

نتیجه اینکه نفی نظام ارزشی از زندگی بشر امکان‌پذیر نیست و هر مکتبی که در علوم انسانی وارد می‌شود، ضرورتاً به یک نظام ارزشی ختم می‌شود و این نظام ارزشی در نوع نگاه اصحاب آن مکتب تأثیر اساسی دارد و نظریه‌ها را جهت می‌دهد؛ حتی اگر اصحاب آن مکتب خود متوجه این امر نباشند.

۴-۲. طرح مسائل

روش تفهیمی با ارائه توصیفاتی در باب فضای فرهنگی و حالات روحی و فکری فاعل می‌تواند زمینه‌ای طرح سؤالات و مسائل ارزشی و هنجاری را در باب فضای فرهنگی و رفتارهای فاعل ایجاد کند که با روش‌های مناسب باید به آنها پاسخ گفت.

۴-۳. اجرای مسائل

روش تفهیمی در اجرا و کاربردی کردن نظریات علوم انسانی دستوری، نقش بسزایی می‌تواند ایفا کند؛ زیرا نظریات علوم انسانی دستوری مربوط به جامعه انسانی است و باید در میان انسان‌ها اجرا شود و انسان‌ها نیز در شرایط و فرهنگ‌های گوناگون رشد و زندگی می‌کنند. این مسئله علاوه بر ایجاد تفاوت در نوع نگرش‌ها و ارزش‌های آنان، حتی موجب تضادهای فرهنگی بین آنها می‌شود. البته این به معنای نفی اشتراکات انسان‌ها نیست؛ بلکه در نظر گرفتن تفاوت‌هاست. براین اساس، شناخت وضعیت فرهنگی و فضای فکری و روحی انسان‌ها می‌تواند هم در هر چه بهتر اجرا شدن نظریات و هم در شناخت موانع اجرای نظریات، کمک شایانی کند.

کمک دیگری که روش تفهیمی در کاربردی کردن مسائل علوم انسانی دستوری می‌تواند ارائه دهد، مصداق‌یابی برای قواعد کلی حاکم بر رفتارهای انسان و به تعبیر دیگر، مصداق‌یابی برای هنجارها یا ناهنجاری‌های حاکم بر رفتارهای انسان است که با روش‌های معتبر به دست آمده باشد. شناخت این مصداق‌ها نیز در اصلاح جامعه نقش مهمی دارد. بنابراین، روش تفهیمی در اجرای مسائل علوم انسانی نقش بسزایی دارد.

نتیجه‌گیری

مکتب تفسیری در غرب معتقد است که افعال و اعمال انسان حاکی از غرض و منظور خاصی است. بنابراین، موضوع علوم انسانی رفتارهای معنادار انسان است و هدف در علوم انسانی باید تفسیر و کشف معنای این رفتارها باشد؛ امری که از طریق ورود به جهانی که فاعل در آن زندگی می‌کند، میسر است.

در پاسخ به این سؤال که «با چه روشی می‌توان به جهان درون ذهن انسان راه یافت؟» اصحاب مکتب تفسیری «روش تفهیمی» را تنها راهی می‌دانند که می‌تواند ما را به معنای افعال انسانی رهنمون سازد.

روش تفهیمی یعنی راه یافتن به جهان درون یک انسان یا جامعه از طریق همدلی؛ و به تعبیر دیگر، دانشمند علوم انسانی باید به‌طور عملی وارد زندگی فردی یا اجتماعی انسان شود و با شرکت فعال، از

طریق همدلی به عمق بینش‌ها و ارزش‌های حاکم بر فرد یا جامعه دست یابد تا بتواند اغراض و معانی رفتارهای انسان را دریابد و آنها را فهم‌پذیر کند.

روش مشخص و مستقلی برای تفهم و همدلی وجود ندارد؛ از همین رو در روش تفهیمی به فرضیه‌سازی نیاز است و روش تفهیمی بر فرایند فرضیه‌سازی بنا می‌شود.

ارزیابی تفسیرها از دو راه صورت می‌گیرد: بررسی سازگاری درونی آنها و دیگری تأیید شدن فرضیه با شواهد تجربی براساس رفتارها و گفتارهای فاعلان.

تبیین علی و نظم‌های استقرایی و پیش‌بینی‌های رایج در علوم طبیعی جایگاهی در علوم انسانی ندارند.

روش تفهیمی اختصاص به علوم انسانی توصیفی دارد.

در روش تفهیمی امکان دستیابی به یقین در فهم پدیده‌های انسانی وجود ندارد.

به دلیل عدم امکان دستیابی به قوانین عام و مشترک در مکتب تفسیری، نتیجه این دیدگاه نسبت فرهنگی در جوامع بشری است.

موضوعاتی که تحت قلمرو روش تفهیمی جای می‌گیرند، در مقایسه با کل موضوعات علوم انسانی، بخش بسیار کوچکی را تشکیل می‌دهند. در همین بخش اندک نیز به علت محدودیت‌های روش تفهیمی این روش فاقد توانایی برای حل و فصل قطعی مسائل مورد بررسی خود است و حداکثر به‌عنوان روش معین در کنار روش‌های مناسب و صحیح می‌تواند نقش ایفا کند.

از محدودیت‌های دیگر روش تفهیمی، اختصاص این روش به توصیف پدیده‌های انسانی است و مسائل علوم انسانی دستوری به‌طور کلی خارج از قلمرو روش تفهیمی هستند. هرچند نسبت فرهنگی که نتیجه قطعی مکتب تفسیری است، خود یک نظام ارزشی محسوب می‌شود که در دل خود توصیه و سبک زندگی به‌همراه دارد.

روش تفهیمی می‌تواند موجبات طرح مسائل و سؤالات جدیدی را برای محقق علوم انسانی در هر دو حوزه علوم انسانی توصیفی و دستوری فراهم کند که پاسخ و حل آنها با روش‌های مناسب می‌تواند به تولید علم و گسترش مسائل علوم انسانی کمک کند.

روش تفهیمی در اجرا و کاربردی کردن نظریات علوم انسانی دستوری، نقش بسزایی می‌تواند ایفا کند.

منابع

- راین، آلن، ۱۳۶۷، *فلسفه علوم اجتماعی*، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، علمی و فرهنگی.
- لیتل، دانیل، ۱۳۷۳، *تبیین در علوم اجتماعی*، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، مؤسسه فرهنگی صراط.
- بنتون، تد و یان کرایب، ۱۳۸۹، *فلسفه علوم اجتماعی؛ بنیان‌های فلسفی تفکر اجتماعی*، ترجمه شهناز مسمی‌پرست و محمود متحد، تهران، آگه.
- افتخاری، اصغر، ۱۳۸۸، *بازخوانی مکتب تفسیری در حوزه علوم اجتماعی*، تهران، دانشگاه امام صادق علیه السلام.
- باربور، ایان، ۱۳۸۸، *علم و دین*، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- حسین‌زاده، محمد، ۱۳۸۳، *مبانی معرفت دینی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.
- _____، ۱۳۸۵، *پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.
- رضایی، مرتضی و احمدحسین شریفی، ۱۳۸۶، *درآمدی بر معرفت‌شناسی / دروس استاد غلامرضا فیاضی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.
- رووت، مایکل، ۱۳۸۹، *فلسفه علوم اجتماعی*، ترجمه محمد شجاعیان، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.